

## بدرود با رفیق فریبرز رئیس دانا!

■ زمان چه زود می گذرد. مثل برق و باد. تا چشم به هم میزنی، ده - پانزده بهار و پائیز و زمستان را پشت سر گذاشته ای، فصل ها آمده اند و رفته اند، در باغ زندگی ات، شاهد پرپر شدن گل های زیادی بوده ای، و عاقبت تو مانده ای و یادهای پراکنده ای، که گاهی، مانند پازلی که قطعاتی از آن در پستوی ذهن ات گم و گور شده اند.

■ سال 2001 میلادی است. و اگر اشتباه نکنم اواسط فصل بهار است. خبردار میشویم که رفیق رئیس دانا آمده و قرار است در شهر دورتموند آلمان جلسه سخنرانی و پرسش و پاسخ برگزار کند. با پرس و جو معلوم شد که جلسه در خانه یکی از دوستان قدیمی فدائی است.

درخانه «اکبر صنایع دوستدار» که ما «بهرام» صدایش می کنیم. همان که در میتینگ بزرگ سال 1358 سازمان فدائیان خلق در میدان آزادی تهران هدف ترکش تیردنائت ارتجاع مذهبی قرار گرفت و یک پایش را برای همیشه از دست داد.

با دکتر رحیم احمدی، انسانی شریف و دوست داشتنی، و پزشک انسان دوستی که تا آخرین دم حیات خود نیز، در خدمت خلق بود، و دوستی با مردم و مهر به انسان های دیگر، با سرشت اش عجیب بود به محل جلسه می رویم. به موقع می رسیم. پانزده - بیست نفری قبل از ما آمده اند. پس از معرفی و چاق سلامتی های اولیه، رئیس دانا صحبت اش را شروع می کند. خوب صحبت می کند. کلمات را با تمام وزن و اهمیتش ادا می کند. اقتصاد دان است اما شاعرانه سخن می گوید. کلامش صریح و رک و بی شیله پیله است.

حرف هایش به دل می نشیند. حتی در آنجا که برای توضیح دقیق تر نظرات خود، مجبور به استفاده از آمار و ارقام خشک اقتصادی می شود، از گنجینه گهر بار ادب و سخن، کمک می گیرد. ناف تمام اندیشه هایش به تلخی ها و شیرینی های زندگی زحمتکشان و محرومان جامعه بند است. پستی ها و بلندی های زندگی مردم زحمتکش و چگونگی سیر و سرگذشت انسان هائی که اصلی ترین منبع ایجاد ثروت، و تولید کنندگان اصلی نعمات مادی جامعه اند، دغدغه اصلی او را تشکیل می دهد. کلماتی که از دهانش بیرون می ریزد، چون جویبار زلالی جان تشنه را سیراب می کند و آینه روح را جلا می دهد. آرمان گرایی و عشق به انسان در تار و پود وجودش در غلیان است هیچ ابائی ندارد که همه بفهمند مارکسیستی معتقد است. عدالت خواهی پیگیر و خستگی ناپذیری است، و اینکه ستم دیده ترین طبقه اجتماعی، یعنی کارگران و زحمتکشان جامعه حق دارند و باید نظم کهنه را در هم فرو بکوبند و نظم نوین دلخواهشان را بنیان نهند.

می گوید، و بر آن تاکید می کند که « ما باید به آرمان های مان وفا دار بمانیم. حتی یک میلی متر هم حق عقب نشینی نداریم، اما باید توجه کنیم و بکوشیم تا ایده آل ها و آرمان های ما، از ما دیکتاتوهای ناسازد که خواست های خود را به زور به تودها تحمیل کنیم.»

صحبت هایش با استقبال و تشویق پرشور جمع شرکت کننده در جلسه قرار می گیرد و سپس، او با حوصله و بردباری، اما کماکان پر جوش و خروش، به پرسش های متعدد، شرکت کننده ها پاسخ می دهد.

دیر وقت شب است، عقربه های ساعت، یازده و نیم را نشان می دهند که جلسه به پایان می رسد.

تعدادی از دوستان رفته اند. اما چند نفری هنوز مانده ایم و دل از صحبت هایش وا نمی کنیم.  
«بهرام» رو می کند به دوستانی که هنوز جلسه را ترک نکرده اند، و می گوید :  
«آقای رئیس دانا، امشب حتما باید به شهر «Dormagen» بروم. 110 کیلومتر راه است. یک ساعت و خرده ای طول می کشد. کدام یک از شما او را می رسانید؟»  
صدای کسی در نمی آید. همه، غرق تماشای نقش و نگار درو دیوارهای اطاق می شوند.  
بهرام، چشمان آبی آسمانی اش را به صورت من میدوزد و می گوید:  
« تو که با تاکسی اومدی نه؟... میتونی...».

می گویم :

« باشد، اما ابتدا باید دکتر احمدی را برسانم به شهر «Bottrop» و بعد از آن ایشان را. «بهرام» صمیمانه از من تشکر می کند و بقیه نفس راحتی می کشند.

قبل از آن که از خانه «بهرام» و همسرش «سیمین» بیرون برویم، از آقای رئیس دانا خواهش می کنم تا به خانه آن آشنائی که قرار است نزد او بروم تلفن کند تا من بتوانم آدرس دقیق آنجا را بگیرم.  
او به خانه آشنای خود تلفن می کند. من آدرس خانه را از بانوی جوان صاحب خانه، که متأسفانه فراموش کرده ام، خواهرزاده و یا برادر زاده آقای رئیس دانا بود، می گیرم و راه می افتم.

▪ بین راه، دکتر احمدی با مهربانی می گوید، رفیق جان، خواهش می کنم اول آقای رئیس دانا را برسان، بعد مرا، و من خوشحال از اینکه حداقل بخشی از راه برگشت را تنها نخواهم بود، می پذیرم و پایم را روی پدال گاز می فشارم. ضبط ماشین را روشن می کنم، «شور امیروف» را پخش می کند، صدای ضبط را کم میکنم تا مزاحم صحبت آن دو نشود.  
سعی می کنم تا سرعتم زیاد نباشد، آرام میرانم و بی توجه به اتوموبیل هائی که با سرعتی دیوانه وار از کنارمان می گذرند، گوش جان را به صحبت های رفیقانه آن دو عزیز می سپارم و ملودی های رنگارنگ و شور انگیز «شور امیروف».

ساعت نزدیک دو نیمه شب است. درمقابل ساختمان بلند ده - پانزده طبقه ای توقف میکنم، ترمز دستی را می کشم، ماشین را خاموش می کنم و از آینه داخل ماشین نگاهشان می کنم. هنوز گرم بحث اند، میگویم :

«رفقا... بفرمائید... رسیدیم!».

هر دو جا میخورند. با تعجب نگاهم می کنند و هر دو، همزمان می پرسند :

« مگر تو قبلا اینجا اومدی؟»

می گویم : «نه!»

« پس چطور به این راحتی، اینجا را پیدا کردی و بی هیچ مشکلی درست جلو درخانه نگه داشتی؟»  
می خندم و چیزی نمی گویم. دکتر احمدی ناباورانه نگاهم می کند. او حتی بعدها هم هر وقت یاد که این مسافرت می افتاد، می خندید و دستش را با مهر بر شانه ام می گذاشت و می گفت :  
« نه، باورم نکردنیه!».

رفیق رئیس دانا خداحافظی می کند و رود، و ما به خانه های خود بر می گردیم. این اولین و آخرین دیدار من اوست.

▪ اکنون چیزی نزدیک به 20 سال از آن روز گذشته است. دکتر احمدی چند سالی است که در آغوش خاک خفته است. و حالا...

شنیدم که درسحرگاه روز سه شنبه 26 اسفند ماه، هنوز ستاره های غمزده آسمان میهن مان، در انتظار بر آمدن آفتاب جان نواز سوسو میزدند که قلب پر شور «فریبرز رئیس دانا» اندیشمند زیبا اندیش ما از طپیدن باز ماند و اونیزمانند بسیاری دیگر چشمانش نگران اش را برای همیشه بست و بی آنکه خود بخواد، عطای زندگی نکبت باری را که از صدقه سر حاکمیت «سرمایه»، بر میهن جهانی، و سیطره دنائت و عقب ماندگی بر میهن اقلیمی اش ایران زمین حکم می راند، به لقایش بخشید.

نام فریبرز رئیس دانا، که صدای پرغرور و پرطنین کارگران و زحمتکشان ما بود، هرگز از یادها نخواهد رفت.

حضور پر رنگ و همیشگی او در سنگر دفاع از حقوق انسانی و شهروندی مردم میهن مان، به ویژه فرودستان و فراموش شدگان جامعه فراموش نشدنی است.

یاد و نام رفیق فریبرز رئیس دانا را همواره گرامی خواهیم داشت. بدرود رفیق!.

بهر روز مطلب زاده - 23 مارس 2020